

شهید مزاری

و نفی تبعیض به عنوان استراتژی ملت‌سازی



صادق باقری

چکیده

تبعیض یکی از پدیده‌های منفور و چالش برانگیز کشور ما است. شاخص‌ترین نوع تبعیض که اقلیت‌های کشور، به خصوص هزاره‌ها به طور مداوم از آن رنج برده‌اند، تبعیض قومی است. تبعیض قومی در کشور ما همواره با انگیزه‌های پست و نژادگرایانه اعمال نشده است؛ در مقاطع مختلف قرن بیستم دولت مردان و نخبگان کشور ما، در پوشش ملت‌سازی و تقویت عناصر نرم‌افزاری دولت-کشور، سیاست تبعیض پیشه کرده‌اند. شهید مزاری در کمال همسویی با نظریه‌های علمی قرن نوزدهم در مورد ملت‌سازی و الزامات عصر جهانی شدن، علیه این سیاست سخن گفته است. به باور شهید مزاری تنها راه موجود پیش روی اقوام افغانستان برای تبدیل شدن به ملت واحد قبول موجودیت همدیگر است. استقرار دولت-کشور با ثبات و پایدار در گرو مشارکت عادلانه اقوام در قدرت عمومی

است. ملت‌سازی در افغانستان از طریق استحاله هویت‌ها در هویت واحد، جابه‌جایی‌ها، اکثریت‌سازی و توسل به تبعیض سیستماتیک ممکن نیست. این کار در عمل هم نتیجه عکس داده است. علاوه بر این، سیاست تبعیض یا تبعیض سیستماتیک در نظم جهانی امروز مصداق یکی از جرایم بین‌المللی است.

۱. کلید واژه «تبعیض» در ادبیات شهید مزاری

تبعیض یکی از کلید واژه‌های مهم در ادبیات شهید مزاری است. واژه تبعیض و آنچه به این حوزه معنایی مرتبط است بیشترین کاربرد را در بیانات و سخنرانی‌های ایشان داشته است؛ واژه‌ها و عباراتی چون بی‌عدالتی، ظلم، برتری‌جویی، قدرت‌طلبی، افزون‌خواهی، ستم‌های چندین‌قرنه، سیاست حذف، مقابله با منطق حذف، انحصارطلبی، حقوق همه

۲. اعمال سیاست تبعیض به عنوان استراتژی ملت‌سازی

تبعیض و بی‌عدالتی در تاریخ معاصر افغانستان اولاً تنها در مورد هزاره‌ها اعمال نشده است؛ تنوع قومی و تکثر فرهنگی و مذهبی از یک طرف و استفاده‌ی ابزاری بسیاری از حاکمان از ابزار قومیت و مذهب از جانب دیگر، باعث شده است اعمال تبعیض به طور وسیع، متنوع، مداوم و در سطوح و لایه‌های مختلف، صورت گیرد. دلیل عمده‌ی استفاده‌ی ابزاری از عنصر قومیت و مذهب تعلق حاکمان تبعیض پیشه به قوم خاص و توارثی بودن حاکمیت آن‌ها بوده است. میراث‌داران ناتوان و فاقد هنر و مهارت‌های حکمرانی بایسته، برای تحکیم پایه‌های قدرت‌شان مدام از عنصر قومیت و مذهب به صورت ابزاری سود جست‌اند؛ مدام حس برتری جویی و انحصارطلبی قومی را تحریک و از نفرت و نفاق اجتماعی حاصل از آن، بهره‌ی سیاسی برده‌اند. به همین دلیل تبعیض، بی‌عدالتی و حق‌کشی تنها در مورد هزاره‌ها اعمال نشده است. قومیت‌های مختلف و اقلیت‌های دینی، مذهبی و فرهنگی گوناگون، هرکدام از این رنج و عذاب فراگیر سهم خود را داشته‌اند؛ اما در این میان هزاره‌ها به دلیل تمایز و دوگانگی قومی و مذهبی، رنج مضاعف متحمل شده‌اند؛ تبعیض مذهبی و بیشتر تبعیض قومی، هم با انگیزه‌های پست و غیرانسانی و هم با نیت خیر، در حق‌شان روا داشته شده است. ثانیاً، تبعیض و ناروایی‌های قومی همیشه با انگیزه‌های پست و نژادگرایانه اعمال نشده است؛ در تاریخ افغانستان بخشی از بی‌عدالتی‌ها و حق‌کشی‌ها نتیجه‌ی انحطاط اخلاقی بوده‌اند و با انگیزه‌های منفعت‌طلبی، افزون‌خواهی، خوی غارتگری و اندیشه‌ی توسعه‌ی سلطه‌ی قومی انجام شده است. در بخشی از این نوع اعمال تبعیض احتمالاً دولت مردان وقت، نقشی نداشته‌اند. این یک امر طبیعی است؛ در هر جامعه‌ی رشد نایافته

ملت‌ها، برادری همه‌ی ملت‌ها، تثبیت حقوق همه‌ی ملت‌ها، حق شرکت در تعیین سرنوشت برای همه، مشارکت همگانی، عدالت اجتماعی، تأمین عدالت اجتماعی، قانونی که حقوق همه را در نظر بگیرد، نظام مبتنی بر مشارکت همگانی و... کاربرد زیاد واژه تبعیض و معادل‌ها و متضادهای آن در ادبیات گفتاری شهید مزاری حکایت از واقعیت‌های تلخ و تأسف بار گذشته افغانستان دارد. ایشان دریافته بود که تاریخ افغانستان قصه‌ی بی‌پایان درد و رنج تبعیض‌ها، بی‌عدالتی‌ها و ستم‌کاری‌های مسلسل و مکرر بوده است. البته ایشان به تبعیض و بی‌عدالتی‌های گذشته نگاه عاطفی و اخلاقی نداشته است. تمرکز بر تاریخ گذشته

کشور از زاویه تبعیض، ستم، انحصارطلبی، حذف قومی و... نتیجه نگاه ژرف آسیب‌شناسانه سیاسی وی است. صرف نظر از ابعاد اخلاقی، عاطفی و انسانی تبعیض، شهید مزاری بر این باور بود که تبعیض سیستماتیک قومی به لحاظ سیاسی بزرگ‌ترین ضربه را به منافع جمعی و رشد ملی مردم افغانستان وارد آورده است. تبعیض و بی‌عدالتی گسترده و مداوم در افغانستان باعث شده است اقوام از هم فاصله بگیرند، کینه‌جویی‌ها

و دشمنی‌های قومی حالت تاریخی به خود بگیرد و شکاف‌های عمیق اجتماعی به وجود آید. تداوم این وضعیت شوم و نامبارک، آینده‌ی سیاسی افغانستان را با خطر تباهی مواجه می‌سازد. تا زمانی که این بحران مهار نشود، هیچ استراتژی و پلان عملیاتی نمی‌تواند، امنیت، ثبات و توسعه این کشور را تضمین کند. بنابراین، انگیزه، نگاه ژرف، دقیق و عمیق شهید مزاری به پدیده تبعیض و پیامدهای منفی ناشی از آن در تاریخ گذشته، یافتن راه حل برای آینده سیاسی کشور است.

”

تبعیض و بی‌عدالتی در تاریخ معاصر افغانستان اولاً تنها در مورد هزاره‌ها اعمال نشده است؛ تنوع قومی و تکثر فرهنگی و مذهبی از یک طرف و استفاده‌ی ابزاری بسیاری از حاکمان از ابزار قومیت و مذهب از جانب دیگر، باعث شده است اعمال تبعیض به طور وسیع، متنوع، مداوم و در سطوح و لایه‌های مختلف، صورت گیرد.

“

که تکثر قومی و تنوع فرهنگی وجود دارد، اقلیت‌ها کم و بیش در معرض تبعیض و بی‌عدالتی قرار می‌گیرند؛ اما بدبختانه دلایل و شواهد قطعی حاکی از آن است که در افغانستان حداقل بخشی از این نوع تعرضات، تعدی‌ها و محروم‌سازی‌های قومی و تباری در اثر دستورات، تشویق‌ها و تحریک‌های مستقیم و غیرمستقیم حاکمان تبعیض‌پیشه صورت گرفته است. علاوه بر این، یک بخش قابل توجهی از تبعیض‌های ناروا در مقاطع مختلف تاریخ نوین افغانستان به طور سیستماتیک و با نیت خیر اعمال شده است. در مقاطع مختلف قرن بیستم دولت مردان و نخبگان کشور، در پوشش ملت‌سازی و تقویت عناصر نرم‌افزاری دولت-کشور، سیاست تبعیض‌پیشه کرده‌اند.

بنابراین، این نوع تبعیض اولاً، با انگیزه شرافت‌مندانه اعمال شده است. ثانیاً، اعمال‌کنندگان بر این باور بوده‌اند که اعمال این‌گونه تبعیض نه تنها به نفع قوم ذینفع و دارای اکثریت نسبی، بلکه به نفع قوم محروم و قربانی تبعیض هم ختم می‌شود. ثالثاً، به همین دلیل نظریه‌پردازان و اعمال‌کنندگان این‌گونه تبعیض تنها به قومیت ذینفع تعلق ندارند. چه بسا که نخبگانی از اقوام قربانی نیز جزء نظریه‌پردازان، تشویق‌کنندگان و یا مجریان این نوع تبعیض بوده

باشند. رابعاً، این‌گونه تبعیض به طور سیستماتیک و به صورت یک استراتژی اعمال می‌شود. منظور از سیستماتیک بودن تبعیض این است که بر اساس فکر قبلی، در مقیاس وسیع و در قالب یک پلان عملیاتی خاص انجام شود. طراحان و مجریان این نوع تبعیض قاعده در رأس هرم قدرت قرار داشته و از صلاحیت اجرایی کافی برخوردار بوده و کار را به طور سازمان یافته انجام می‌دهند. اعمال این نوع تبعیض ابتکار دولت مردان افغانستان در قرن بیستم نبود. تفکر و رویه اعمال تبعیض سیستماتیک به منظور ملت‌سازی و تحکیم

پایه‌های دولت-کشور، ریشه در تجربه ناکام کشورهای اروپایی در قرن نوزده و قبل از آن دارد.

۳. دکترین انحلال فرهنگی اقلیت‌ها در فرایند ملت‌سازی

پدیده دولت-ملت به اواسط قرن هفدهم میلادی در اروپا باز می‌گردد. بعد از صلح وستفالیارؤیای استقلال‌طلبی تعدادی از مردمان سرزمین‌های اروپا عملی شد. بخش‌هایی از قاره اروپا که مردم آن از یک پارچگی فرهنگی و همبستگی اجتماعی بیشتر برخوردار بودند دولت-کشورهای مستقل تشکیل دادند. دامنه تأثیرگذاری این تحول که نتیجه روشن‌اندیشی و نوگرایی

در اروپا بود، به تدریج وسعت یافت و سرانجام بعد از حدود یک قرن، اندیشه ملی‌گرایی و تشکیل دولت-کشور بر اساس شعاع وجودی ملت واحد، فراگیر شد. فراگیر شدن ایده دولت-کشور و دولت ملی، اندیشه ملت‌سازی را به همراه داشت.

ملت‌سازی در سرزمین‌هایی که به لحاظ قومی، زبانی و فرهنگی جمعیت همگون را در خود جای داده و در زیست جمعی از سابقه تاریخی طولانی برخوردار بودند، با دشواری خاصی مواجه نبود. دولت مردان و نخبگان عموماً از طریق کار فرهنگی و برنامه‌های آموزشی و تربیتی، حالت جامعه‌پذیری افراد را تقویت و همبستگی اجتماعی و روح جمعی ملی را ارتقاء می‌بخشیدند. در نتیجه، موانع موجود بر سر راه استقرار دولت ملی و تداوم ثبات و پایداری دولت-کشورهای مورد نظر برطرف می‌شد.

چالش جدی در سرزمین‌هایی مطرح بود که تکثر قومی و تنوع فرهنگی و زبانی وجود داشت. در جوامع متکثر، ایجاد انسجام و همبستگی کافی برای سامان دادن یک دولت-کشور با ثبات، پایدار و مستحکم کار دشوار می‌نمود. در نتیجه، صاحب‌نظران برای عبور از این چالش، نظریات و

”

پدیده دولت-ملت به اواسط قرن هفدهم میلادی در اروپا باز می‌گردد. بعد از صلح وستفالیارؤیای استقلال‌طلبی تعدادی از مردمان سرزمین‌های اروپا عملی شد. بخش‌هایی از قاره اروپا که مردم آن از یک پارچگی فرهنگی و همبستگی اجتماعی بیشتر برخوردار بودند دولت-کشورهای مستقل تشکیل دادند.

“

بنیاد اندیشه

دیدگاه‌های متفاوتی را پیش‌کش کردند. یکی از این دیدگاه‌ها دکتترین انحلال فرهنگی اقلیت‌ها و ادغام آن‌ها در فرهنگ بزرگ‌تر بود. طرفداران دکتترین انحلال و ادغام فرهنگی بر این باور بودند که راه ایجاد انسجام و همبستگی گسست‌ناپذیر ملی و فراهم ساختن زمینه شکل‌گیری و تکامل روح واحد ملی، یکسان‌سازی فرهنگی است. ادغام هویت‌های تباری، فرهنگی و زبانی با محوریت نژاد یا قوم بزرگ‌تر می‌تواند وحدت و یک پارچگی مردم را بیمه کند.

۱-۳. ناکامی پروسه ملت‌سازی بر اساس دکتترین انحلال فرهنگی

دکتترین انحلال فرهنگی و تقویت فرهنگ مربوط به اکثریت قومی در قرن هژدهم، دکتترین رایج بود. این نظریه در قرن نوزدهم نیز به طور جدی مطرح بود. حتی در قرن بیستم، برخی از دانشمندان نامدار حوزه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل چون «کارل ولفگنگ دویچ» بر اعتبار علمی و مؤثریت عملی این نظریه پافشاری داشتند؛ اما در عمل، در پروسه ملت‌سازی کشورهای اروپایی از قرن نوزدهم به این طرف، از این نظریه استقبال

کافی به عمل نیامد. در مواردی که از آن کار گرفته شد، نتیجه مثبت نداد. بنا به تحلیل برخی از صاحب‌نظران (به طور مثال، والکرکونور) نتیجه اقدام به ملت‌سازی براساس این نظریه، ساختن ملت نه، بلکه تخریب ملت بود. ادغام فرهنگی که نتیجه آن محو و ناپدیدسازی برخی از هویت‌ها و جایگزین کردن هویت خاص به جای آن‌ها باشد، اولاً با حساسیت شدید و مقاومت مواجه می‌شود، ثانیاً، در صورت تحمیل اجباری، شکاف‌های اجتماعی را بیشتر می‌سازد. در نتیجه نه تنها روح ملی و همبستگی اجتماعی به درستی شکل نمی‌گیرد، بلکه تنش و ناسازگاری را دوام‌دار می‌سازد. به این ترتیب می‌توان گفت پروسه ملت‌سازی براساس این نظریه، در

همان آغاز، در محل ابتکار آن، پروسه ناکام بود. به همین دلیل در اروپای قرن نوزدهم برای ملت‌سازی از دکتترین‌های علمی واقع‌گرایانه‌تر و سازگارتر با اصول حقوق بشری استفاده شد. یکی از این نظریات نظریه خلق ارزش‌ها و باورهای مشترک ملی بود. براساس این نظریه، ارزش‌های مشترک باید به کمک سیستم آموزش عمومی اجباری، نظام عسکری همگانی اجباری، آموزش همگانی زبان رسمی و انواع مختلف کارهای فکری و فرهنگی ایجاد می‌شد.

در اروپای قرن نوزدهم آموزش اجباری، خدمت عسکری اجباری، تقویت زبان رسمی و هراقدام دیگری که در جهت ملت‌سازی صورت می‌گرفت، نوعاً، به دور از هرگونه اعمال

تبعیض و غلبه اکثریت بر اقلیت‌ها بود. به همین دلیل توانستند، بدون تحریک احساسات مردمی اقوام و اقشار گوناگون، ارزش‌های مشترک ملی خلق کنند و نسل جدید خود را به این ارزش‌ها معتقد و وفادار بار بیاورند و روح ملی واحد را برجسته و بارور سازند. حتی در انتخاب زبان رسمی آن‌ها آگاهانه و براساس معیارهای علمی عمل کردند؛ بیشتر به بعد ظرفیت و غنای زبان توجه داشتند تا به میزان کمیت افرادی که به آن تکلم می‌کردند. به طور

مثال، قبل از انقلاب کبیرفرانسه تنها دوازده تا سیزده درصد مردم این کشور به زبانی تکلم می‌کردند که بعداً به عنوان زبان رسمی این کشور تثبیت گردید. در ایتالیا هم وضعیت از همین قرار بود؛ زبانی رسمیت یافت که فقط ده درصد مردمان این سرزمین بدان تکلم می‌کردند. رمز موفقیت اروپائیان در پروسه دایمی ملت‌سازی صداقت، سخت‌کوشی و کار براساس فرمول‌های علمی بوده و هست.

۲-۳. تکرار تجربه ناکام در افغانستان

از نظر ملت‌سازی یا ملت‌شدن، کشورها را به سه دسته می‌توان تقسیم کرد: الف. کشورهایی که ناخودآگاه ملت

”

**طرفداران دکتترین انحلال و ادغام فرهنگی
بر این باور بودند که راه ایجاد انسجام و
همبستگی گسست‌ناپذیر ملی و فراهم
ساختن زمینه شکل‌گیری و تکامل روح
واحد ملی، یکسان‌سازی فرهنگی است.
ادغام هویت‌های تباری، فرهنگی و زبانی با
محوریت نژاد یا قوم بزرگ‌تر می‌تواند وحدت و
یک پارچگی مردم را بیمه کند.**

“

شده‌اند و در عین حال برای حفظ و تقویت وحدت و انسجام ملی کار مستمر کرده‌اند. ب. کشورهایی که آگاهانه و براساس برنامه، ملت شده‌اند. ج. کشورهایی که علی‌رغم تلاش آگاهانه، در پروسه ملت‌سازی ناکام مانده‌اند. افغانستان در جمع کشورهای دسته ج قرار دارد.

در افغانستان در مقاطع مختلف تلاش شده است برای تقویت پایه‌های دولت - کشور از مدل مبتنی بر نظریه انحلال و ادغام فرهنگی کار بگیرند. این سنگ بنا را برای اولین بار محمود طرزی گذاشت. وی تلاش کرد بنای ملت‌سازی در افغانستان را بر بنیاد ناسیونالیسم قومی استوار سازد. برخی از نخبگان و سیاست‌مردان بعدی نیز با جای

پای وی گذاشتند و در نتیجه ناسیونالیسم ملی را که در کشورهای دیگر مبنای ملت‌سازی بوده است، به ناسیونالیسم قومی تقلیل بخشیدند. تطبیق این مدل توأم با اعمال تبعیض و سیاست حذف اقلیت‌ها، به خصوص هزاره‌ها بوده است. این نوع تبعیض در مواردی حالت سیستماتیک، خشن و خصومت‌آمیز به خود گرفته است که خود می‌تواند مصداق جنایت بین‌المللی قرار گیرد. این نوع رفتارهای تبعیض‌آمیز سیستماتیک با هدف

ملت‌سازی کم و بیش در چند مرحله انجام شد؛ رفتارهایی چون: کوچ اجباری، تصرف سرزمین، جابه‌جایی‌های برنامه‌ریزی شده جمعیت، تجزیه مناطقی که جمعیت قومی یک پارچه در آن‌ها ساکن بوده‌اند، از لحاظ واحدهای اداری، اختلاط جمعیت‌های قومی به طور برنامه‌ریزی شده، تعیین سمبل‌ها، نشانه‌ها و نمادهای قومی به عنوان سمبل‌ها، نشانه‌ها و نمادهای ملی و...

تلاش ملت‌سازی براساس عنصر قومیت خاص تکرار تجربه ناکامی بود که در کشورهای دیگر آزموده شده بود. بر این اساس، زحمت‌هایی که با هدف یکسان‌سازی فرهنگی،

ایجاد ارزش‌ها و باورهای ملی، خلق سمبل‌ها و نمادهای ملی و تثبیت زبان پشتویه عنوان زبان ملی رسمی و... کشیده شد، نتیجه مطلوب را در پی نداشت. برعکس، برخی از این اقدامات احساسات قوم‌گرایی متقابل را تحریک کرد و تقابل فرهنگی را شدت بخشید. نتیجه این مقاومت افزایش تضادها و عمیق‌تر شدن شکاف‌ها بود. نتیجه این استراتژی خام و نسنجیده برای ملت‌سازی و تحکیم پایه‌های اقتدار دولت - کشور، این شد که ما در پایان دومین دهه از قرن بیست و یکم، در اوج تنش‌های قومی قرار داشته باشیم؛ شرایطی که سیاست‌گران فرصت طلب و خودکامه بتوانند تحت پوشش شعارهای قومی حداکثر بهره را از این تضادها و شکاف‌ها ببرند.

۴. مسیر اطمینانی ملت‌سازی و فرایند تکامل دولت - کشور

نظریات علمی و تجارب عملی کشورهای مختلف در قرن نوزدهم نشان می‌دهد که مسیر اطمینان بخش برای ملت‌سازی و رفتن به سمت استقرار دولت - کشور، یکسان‌سازی، تبعیض سیستماتیک، استحاله فرهنگی و ناسیونالیسم براساس عنصر قومیت نیست. تجربه جوامع بشری به طور مکرر نشان داده است که ناسیونالیسم قومی به جای این که وحدت ملی، همبستگی اجتماعی و دولت - کشور مقتدر به ارمغان بیاورد، از هم گسیختگی اجتماعی و فروپاشی ملی به بار می‌آورد. کشورهای اروپایی که در قرن نوزدهم موفقیت لازم را در پروسه ملت‌سازی به دست آوردند، بدون استثنا، از فرانسه گرفته تا ایتالیا، سعی کردند به دور از هر نوع اعمال تبعیض و اقدام در جهت انحلال و ادغام هویت فرهنگی اقلیت‌ها در فرهنگ اکثریت، عمل کنند. هیچ یک از کشورهای اروپایی در قرن نوزدهم در پروسه ملت‌سازی و تحکیم پایه‌های دولت - کشور،

”

در افغانستان در مقاطع مختلف تلاش شده است برای تقویت پایه‌های دولت - کشور از مدل مبتنی بر نظریه انحلال و ادغام فرهنگی کار بگیرند. این سنگ بنا را برای اولین بار محمود طرزی گذاشت. وی تلاش کرد بنای ملت‌سازی در افغانستان را بر بنیاد ناسیونالیسم قومی استوار سازد.

“

بنیاد اندیشه

عنصر قومیت را مبنا قرار ندادند. سعی نکردند ناسیونالیسم قومی و نژادی را جایگزین ناسیونالیسم ملی سازند و ارزش‌ها، باورها و نمادهای قوم خاصی را تعمیم بدهند و بر دیگران تحمیل نمایند. برعکس، مبنای ملت‌سازی در قرن نوزدهم ایجاد و تقویت ارزش‌های ملی، به دور از هر نوع تبعیض، تحمیل و استحاله فرهنگی بود. ارزش‌ها و باورهای مشترک از طریق آموزش‌های عمومی، از اعماق تاریخ مردمی استخراج می‌شد که قرن‌ها در جغرافیای سیاسی مورد نظر به‌طور جمعی زیسته بودند. ارزش‌ها و باورهای مشترک با امانت‌داری، صداقت و بی‌طرفی استخراج، تدوین و در اختیار همگان قرار می‌گرفت و به نسل جوان آموزش داده می‌شد. زبان رسمی براساس ارزش‌یابی علمی انتخاب می‌شد، نه عصبیت قومی. زبان رسمی به‌طور اجباری جایگزین زبان‌های مادری نمی‌شد؛ بلکه به‌عنوان یک ارزش مشترک و ابزار مفید، با هزینه دولت و در کنار زبان‌های مادری، به همگان آموزش داده می‌شد. خدمت‌عسکری هم دوره تربیت جوانان با روحیه ملی بود. به همین دلیل همگانی و اجباری بود. این سنت را کشورهای دیگر از کشورهای اروپایی تقلید کردند.

در قرن بیستم، دوره جهانی شدن، الزامات دیگری بر مسئولیت خطیر ملت‌سازی افزوده شد؛ دکتترین پذیرفته شده قرن بیستم در عرصه ملت‌سازی در حقیقت دکتترین حقوق بشری و حقوق شهروندی است. ملت و دولت -کشور باید براساس ارزش‌های بنیادین حقوق بشری و اصول اساسی حقوق شهروندی عیار شود. در این دوره اصولاً نظام بین‌المللی برتنوع فرهنگی و تأکید بر احیا و تقویت خرده فرهنگ‌ها استوار است. آن‌چه که می‌تواند مردم یک سرزمین را به ملت واحد تبدیل کند برخوردار از کامل از حقوق سیاسی و حقوق مدنی است که زمینه برابری را برای همه شهروندان فراهم می‌سازد. به قول قوام، عناصر سازنده هویت ملی در دنیای جهانی شده، امور ذیل است:

الف. حقوق شهروندی؛

ب. ناسیونالیسم ملی؛

ج. توسعه و ثبات سیاسی؛

د. نهادسازی: جایگزینی نهادها به جای اشخاص در سیستم اعمال قدرت عمومی و حکومت‌داری؛
ه. دموکراسی با تمام اقتضانات و لوازم آن.

در قرن بیست و یکم از انسجام و هماهنگی اجتماعی که مقدمه ملت شدن یک جامعه است، تعریف جدید ارائه شده است. براساس این تعریف، جامعه منسجم و هماهنگ جامعه‌ای است که شرایط ذیل در آن تحقق یافته باشد: الف. هر نوع نابرابری، تبعیض، محدودیت و محرومیت براساس نژاد، قوم، جنسیت، طبقه، سن، وضعیت جسمانی و یا هر نوع تفاوت دیگر، در آن به شدت کاهش یافته و یا ریشه کن شده باشد. ب. هر نوع تفرقه، بی‌اعتمادی و تعارضات و تنش‌های اجتماعی، براساس یک برنامه دوام‌دار، به شدت کاهش یافته و یا ریشه کن شده باشد. د. اعضای آن در سطحی از بلوغ اجتماعی رسیده باشند که به‌طور فعال با همدیگر برای تقویت شرایط زندگی در جامعه کار کنند. براساس این رویکرد، ملت‌سازی پروسه‌ای است که از طریق آن یک جامعه دارای ریشه‌ها، تاریخ‌ها، زبان‌ها، فرهنگ‌ها، ادیان و مذاهب مختلف بر محوریت دولت حاکم گرد آمده تا به کمک قانون اساسی، نظام آموزش عمومی، سیستم منسجم اقتصادی، سمبل‌ها و ارزش‌ها و باورهای مشترک، برای ریشه کن کردن تعارضات و بی‌عدالتی‌های گذشته کار کنند؛ وحدت ملی را تقویت بخشند، وجدان جمعی را در سراسر کشور توسعه دهند، روح ملی و تعهد به کشور را ارتقا ببخشند.

دیدگاه شهید مزاری با اقتضاء عصر جهانی شده قرن بیست و یکم و نظریه علمی غالب قرن نوزدهم در همسویی کامل قرار دارد. ایشان بر این باور است که موجودیت قومیت‌های مختلف تحت حاکمیت واحد سیاسی در صورتی مفید و سازنده است و ثبات و دوام دولت را تضمین می‌کند که منافع آن‌ها متعادل شود، تمام اقوام به حقوق و منافع‌شان برسند، هیچ یک از آن‌ها حذف نشود. به باور شهید مزاری تنها راه موجود پیش روی اقوام افغانستان برای تبدیل شدن به ملت واحد، قبول موجودیت همدیگر است. استقرار دولت -کشور با ثبات و پایدار در گرو مشارکت عادلانه اقوام در قدرت عمومی است.